

تئوری سوسک

در یک رستوران، یک سوسک ناگهان از جایی بر می‌زند و بر روی خانمی می‌نشیند. آن خانم از روی ترس شروع به فریاد می‌کند. او وحشت زده بلند می‌شود و سعی می‌کند با پریدن و تکان دادن دستهایش سوسک را از خود دور کند. واکنش او مسری بود و افراد دیگری هم که سر همان میز بودند وحشت زده می‌شوند. بالاخره آن خانم موفق می‌شود سوسک را از خود دور کند. سوسک بر می‌زند و روی خانم دیگری نزدیکی او می‌نشیند. این بار نوبت او و افراد نزدیکش می‌شود که همین حرکتها را تکرار کنند!

پیشخدمت به سمت آنها می‌دود تا کمک کند.

دراثر واکنشهای خانم دوم، این بار سوسک بر می‌زند و روی پیشخدمت می‌نشیند.

پیشخدمت محکم می‌ایستد و به رفتار سوسک بر روی لباسش نگاه می‌کند. زمانی که مطمئن می‌شود، سوسک را با انگشتانش می‌گیرد و به خارج رستوران پرت می‌کند.

در حالی که قهوه‌ام رازمه مزه می‌کردم، شاهد این جریان بودم و ذهنم درگیر این موضوع شد. آیا سوسک باعث این رفتار هیستریک شده بود؟ اگر اینطور بود، چرا پیشخدمت دچار این رفتار نشد؟

چرا و تقریباً به شکل ایده‌آلی این مسئله را حل کرد، بدون این که آشفتنی ایجاد کند؟

من فهمیدم این فریاد پدرم، همسرم یا مادرم بر سر من نیست که موجب ناراحتی من می‌شود، بلکه ناتوانی من در بر خوردن با این مسائل است که من را ناراحت می‌کند.

این ترافیک بزگر راه نیست که من را ناراحت می‌کند، این ناتوانی من در برخورد با این پدیده ناگزیر است که موجب ناراحتی من می‌شود.

* من فهمیدم در زندگی نباید واکنش نشان داد، بلکه باید پاسخ داد.

* آن خانم به اتفاق رخ داده واکنش نشان داد، در حالیکه پیشخدمت به آن پاسخ داد.

* واکنشها همیشه غریزی هستند در حالی که پاسخها همراه با تفکرند.

* این مفهوم مهمی در فهم زندگی است. آدمی که خوشحال است به این خاطر نیست که همه چیز در زندگی‌اش درست است. او به این خاطر خوشحال است که دیدگاهش نسبت به مسائل درست است.

زهرا پاشازاده - مراغه

این کشتی تحمل کنم! در همین هنگام، دیگر مهمانان هم بر روی عرشه آمدند. "تانیا" گفت: بهتر است برای رعایت نزاکت، نزد آنها برویم.

"لانک" احساس کرد که تمام این آدمها رادر خواب می‌بیند! روشنائی مهتاب روی جواهرات گرانبهائی که بر گردن زنان آویخته بود، درخشش خاصی داشت. دریا آرام بود و نوای گیتار، از رستوران ساحلی به گوش می‌رسید.

"تانیوس" از مهمانان جدا شده و تک و تنها به نرده کشتی تکیه کرده بود... چندان خوشحال به نظر نمی‌رسید. "لانک" کوشید خود را به "فرانچسکا" برساند اما صدای "وندا" رادر کنار خودش شنید که آهسته در گوش او زمزمه کرد: امشب "ایگور" پاک دیوانه شده است. با "تانیوس" چنان بی‌ادبانه رفتار کرد که حال او را گرفت! اما برای آنکه موضوع بحث را عوض کنیم، روی عرشه آمدیم. او نمی‌داند ماجسد "ماریا" رادر صندوق عقب پیدا کرده ایم یا نه؟ این موضوع دارد او را دیوانه می‌کند! از این می‌ترسم که بلایی بر سر من بیاورد.

"لانک" همان طور که نگاه جستجوگرش به دنبال "فرانچسکا" می‌گشت گفت: "وندا" زیاد سخت‌گیر! او نمی‌تواند در اینجا به تو آزاری برساند.

"وندا" که می‌دانست "لانک" از دسیسه ایگور، برای کشتن او در دستشویی رستوران بی‌اطلاع است، ماجرا را به اختصار برایش شرح داد و گفت که اگر بازرس "لاواندین" به موقع به یاری نشتافته بود حالا به سر نوشت "ماریا" دچار شده بود.

"لانک" به فکر فرو رفت و پس از لحظاتی سکوت پرسید: آیا علت ناراحتی "ایگور" در سالن، به خاطر آن بود که آدمکش اجیر شده از طرف او نتوانسته بود تو را روانه آن دنیا کند؟

"وندا" پاسخ داد: نه، فکر می‌کنم بد خلقی او به خاطر "فرانچسکا" بود!

- "فرانچسکا"؟

- آری، گمان می‌کنم حس حسادتش به خاطر کنتس برانگیخته شده بود. او مایل بود تمام مدت خودش با "فرانچسکا" صحبت کند، اما "تانیوس" این فرصت را از او گرفته بود.

"وندا" نگاهی به اطراف انداخت و ادامه داد:

- "تانیوس" مایل است افراد سرشناس با کشتی او در ارتباط باشند. از این رو، به "فرانچسکا" پیشنهاد کرد که به کشتی تفریحی او بپیوندد. همین طور شنیدم که از تو نام برد و گفت: "خیلی مایل بودم آقای "مالون" هم همراه ما به این سفر تفریحی می‌آمد تا روزنامه‌ها می‌نوشتند "کلینت ایستوود" با ملکه "آندور مینا" همسفر شده است.

"وندا" پس از لحظه‌ای مکث، زیر لب گفت: "ایگور" آدم حسود و انتقامجویی است، اما احساسات خود را آشکار نمی‌کند. امشب برای نخستین بار دیدم که کنترل خود را از دست داد. او سخت به کنتس علاقه مند است و من از این می‌ترسم که آتش این حسادت دامن تو را هم بگیرد.

ادامه دارد

همکار سابقش "تام کامبرلند" افتاد که با مردان قورباغه‌ای همکاری داشت. او برایش تعریف کرده بود که چگونه ناوگان ششم، درست سه هفته قبل، در تنگه "تارانگو" از دریافت علایم مشکوکی کاملاً گیج و مبهوت شده بود! ماهی سرخ رنگی که "تانیا" از آن سخن می‌گفت، یک زیر دریایی روسی بود که درست در زیر این کشتی تفریحی پناه گرفته بود و "تانیوس" با شوخ طبعی ذاتی خود آن را به این شکل توصیف کرده بود! همان گونه که "وندا" گفته بود، هیولای درون "تانیوس" هر لحظه بزرگ و بزرگتر می‌شد تا سرانجام، مانند بادکنکی منفجر شود. او با تکمیل اختراع خود، نقشه انهدام دنیا را در سر داشت!

"تانیا" در حالیکه به ماه چشم دوخته بود بالحن کودکانه‌ای پرسید: "لانک" آیا توی کره ماه، زنی به خوبی من پیدا می‌شود؟

"لانک" پاسخ داد: یقیناً نه! تو روی کره زمین هم جزء زنان نمونه هستی "تانیا"! سپس بهانه آورد: پوزش می‌خواهم. انگار بیش از اندازه ماه زده شده‌ام... سرم گیج می‌رود. بهتر است به داخل برویم. فکر می‌کنم مربوط به عطری باشد که به خود زده‌ای. من به بوی عطر، حساسیت دارم!

"تانیا" شتاب زده گفت: قول بده روی این کشتی در کنار "تانیوس" بمانی و با هم به سفر تفریحی برویم. او برای جلب توجه جهانیان به کشتی تفریحی خودش، به شخصی مثل تو که شبیه یک بازیگر مشهور است نیاز دارد. همگی این مردان و زنان زیبارانیز به همین منظور روی عرشه کشتی خود جمع کرده است. اگر قبول کنی، قول می‌دهم دیگر عطر مصرف نکنم.

"لانک" در دل، به سادگی این زن خندید:

- متاسفم "تانیا". من نمی‌توانم به این کشتی تفریحی بیایم، چون مرخصی من روزه پایان است. اما در عوض، "ایگور" و "بالن" همراه شما خواهد آمد! "تانیا" وحشت زده، صدایی از حلقوم خود در آورد: چی گفتی؟ آیا این مرد شیطان صفت می‌خواهد همراه ما به این سفر تفریحی بیاید؟

"لانک" به چهره وحشت زده او چشم دوخت و پرسید: چرا او را با این الفاظ می‌نامی؟ فقط برای آنکه یول شوهر مرحومت را از چنگش بیرون کشیده؟

- نمی‌دانم. کلاً آواز بیزارم. او موجود بی‌رحمی است که گمان می‌کنم می‌تواند هر کس رادر کمال خونسردی به قتل برساند.

"لانک" لحظه‌ای مکث کرد، سپس گفت: "تانیا" درباره آن اختراع، به "ایگور" حرفی زن!

- چرا؟

- احساسم به من این طور می‌گوید! دلش برای این زن بیچاره می‌سوخت. اما به اونگفت که این مرد سنگدل، وقتی دریابد که آن زن از همه اسرار اطلاع دارد، به آسانی او را خواهد کشت! "تانیا" آهی کشید و گفت: من اصلاً او را نخواهم دید، چون در نظر دارم فردا برای همیشه از این کشتی بروم. دیگر خسته شده‌ام. نمی‌توانم حضور این مرد بدجنس رادر